

وب سایت استاد موسوی



تاریخ روز: ۲۲/ ۱۲/ ۱۳۹۸

تاریخ ثبت: ۲۱ خرداد ۱۳۹۵

عنوان: نقش تکامل علم در تعالی درون

«بسمه تعالی»

نقش تکامل علم در تعالی درون

در این گفتار قصد داریم به این سؤالات بپردازیم: آیا تکامل علم با تکامل و تعالی درون همراه است؟ در قرون گذشته علم تا چه میزان موجب تعالی و ارتقای درون می گشت؟ نظر دانشمندان غربی در قرن پانزدهم و شانزدهم میلادی نسبت به تحصیل در مراکز علمی چه بود؟

درخصوص این پرسش که آیا تکامل علم با تعالی درون همراه است؟ باید ابتدا به این موضوع بپردازیم که «آیا جدال علمی موجب رشد و شکوفایی علم می شود؟» در این زمینه نظرات متفاوتی مطرح شده است؛ بعضی به آن پاسخ مثبت دهند و برخی پاسخ منفی است. از آنجمله اندره پیتر، (Piettre Andre) از بزرگان غربی گوید: جدل و تحقیق علمی اندیشه را به عمل ترغیب می کند، زیرا گویی همه رازها را آشکار ساخته است، اما آن زمان که دانش را صلح فرا گیرد، مرگ دانش صورت می پذیرد. 1. هگل نیز گوید: در صلح دانش انسان دانشمند به تدریج دچار ضعف قوای روحی می شود و دانش او در تحجر خواهد ماند. به دیگر عبارت، هنگامی که علم با جدل همگام نباشد، بی کاوش و بدون تحقیق مانده و در تحجر به سر خواهد برد. 2.

برای اینکه تأثیر جدل در مسیر علم را به خوبی بیابیم، بهتر است با اقسام جدال آشنا شویم. اگر جدال به حق باشد - یعنی برای اثبات یکی از عقاید حقه باشد - و قصد و غرض از آن ارشاد و هدایت باشد و طرف مجادله دشمنی و عناد نداشته باشد، این «جدال احسن» است و مذموم نیست، بلکه پسندیده است و از ثبات در ایمان حکایت می کند و یکی از نتایج نیرومندی معرفت و بزرگی نفس شمرده می شود و اگر جدال به حق نباشد، مذموم است و از ردائل قوه غضب یا شهوت به حساب می آید که همراه با عصیّت یا غلبه جوئی یا طمع مالی می باشد. (سید جلال الدین مجتوبی، علم اخلاق اسلامی، ج 3، ص 378). جدال در اصطلاح علم منطق عبارت است از آنکه انسان از مسلمات طرف مقابل، علیه او بهره برداری کند؛ در مقام استدلال از مقدماتی که طرف قبول دارد استفاده کند که این روش برای قانع کردن یا خاموش کردن طرف مقابل بسیار مؤثر است و چنانچه کیفیت برخورد در این گونه استدلال متین و خوب باشد همان جدال احسن است که قرآن آن را تحسین کرده است. (علامه مظفر، المنطق، ج 3، ص 257). و منظور ما از لغت جدال که در متن گفتار به آن اشاره کردیم همان جدال احسن است.

نمونه های زیادی در طول تاریخ وجود دارد که نشان می دهد جدال علمی موجب رونق و پیشرفت علم در میان صاحبان خود شده است. برای مثال می توان به مناظراتی که در مجلس صاحب بن عباد، کاتب و وزیر دولت آل بویه (385-326ه ق) تشکیل می شد اشاره کرد. او مرد ادیبی بوده و با وجودی که وزیر بود نوعاً با علما جلیس بود. صاحبین عباد ویژگی خاصی که داشت این بود که هر کجا عالمی را می یافت به سراغش می رفت و مجلسی ترتیب می داد و از آن عالم می خواست تا در مناظره علمی حاضر شود. او از اینکه علما را به مناظره دعوت می کرد و شاهد جریان علمی جدیدی می شد خوشحال و راضی بود و معتقد بود نفس مباحثه میان علما برایش عزیز است. (رساله جسم، بارقه 2، ص 105).

حال باید دید تأثیر جدال مثبت در وادی علم فقط موجب پیشرفت جریان علم می شود یا برای محیط و صاحبان خود روحانیت درون نیز به ارمغان می آورد؟ اگر به کتب تاریخی رجوع کنیم خواهیم یافت در چهار قرن اول اسلام علم و روحانیت با هم همراه بود. در این دوران حق، کتب مذهب و به خصوص احادیث قدرت یافتند و تمام مکاتب

در آن زمان از شور الهی مملو و از جدل مذهب بهره مند بودند. به این معنی که عموم از مردم چون به سوی علم الحدیث که از علوم رایج آن زمان محسوب می شد روی آوردند، بر آن بودند که خود عظیم‌ترین شکوه عبادت را به جان ریخته‌اند لذا در عموم مساجد- از همه مهمتر مسجدالنبی که مرکز اصلی یا به دیگرعبارت معبدگاه مردم بوده است- حلقات حدیث و جدل پیرامون حدیث موثق، حسن، صحیح و غیره به حد نهایت می‌رسید. شاگردان امام باقر(ع) پس از شهادت آن حضرت به گرد شمع وجود امام صادق(ع) حلقه زدند. امام نیز با جذب شاگردان جدید به تأسیس یک نهضت عظیم فکری و فرهنگی بالنده مبادرت ورزید، به گونه ای که طولی نکشید مسجد نبوی در مدینه منوره و مسجد کوفه در شهر کوفه به دانشگاهی عظیم تبدیل شد. گویانکه مزدکیان³ هم که در آن روز خویش را از روشن‌نگران علمی می دانست، افکار خود را بر آن حلقات عرضه می‌داشت ولی حرف اصلی و بیان عالی پیرامون حدیث و تحقیقات ذیل احادیث صورت می‌گرفت. هر کس در این مورد علم فراوانی کسب می کرد، وقارش بیشتر و حظ روحی‌اش قوی‌تر می گشت. چنانکه مرحوم شیخ طوسی به نقل از هشام بن سالم حکایت فرمود: روزی به همراه جماعتی از اصحاب امام جعفر صادق(ع) در مجلس و محضر مبارکش نشسته بودیم که شخصی از اهالی شهر شام وارد مجلس شد و سلام کرد. امام جواب سلام او را داد و فرمود: «بنشین. ای مرد شامی! خواسته ات چیست و برای چه به اینجا آمده ای؟» آن شخص اظهار داشت: «شنیده ام که شما نسبت به تمام علوم و به همه مسائل آشنا و عالم هستی، لذا آمده ام تا با شما مناظره کنم.» حضرت فرمود: «در چه موردی؟» عرضه داشت: «پیرامون قرآن و حروف مقطعه و اعراب آن.» حضرت فرمود: «مطالب خود را در این رابطه با «حمران بن اعین» در میان بگذار.» مرد شامی گفت: «می خواهم با شخص خودت مباحثه و مناظره نمایم، نه با دیگران.» امام فرمود: «مسائل خود را با حمران مطرح کن، چنانچه بر او غلبه کردی، بر من نیز غالب خواهی شد.» پس از آن، شامی با حمران مشغول مذاکره و مناظره گردید، به طوری که خود خسته و عاجز گشت. حضرت فرمود: «ای مرد شامی! او را چگونه یافتی؟» پاسخ داد: «او را شخصی متخصص و آشنا یافتم، هر آنچه سوال کردم، جواب کاملی شنیدم. چنانچه ممکن باشد می خواهم با خودت پیرامون علوم عربی مناظره نمایم؟» امام صادق اشاره به ابان بن تغلب نمود و اظهار داشت: «آن چه می خواهی با این شخص مناظره کن.» مرد شامی کنار ابان بن تغلب رفت و در مناظره با او مغلوب شد، این بار به حضرت گفت: «می خواهم در علم فقه مناظره کنم.» حضرت در این مرحله یکی دیگر از شاگردان خویش را به نام «زراره» معرفی نمود و چون با زراره مباحثه و مناظره کرد، نیز مغلوب گشت و شکست خورد؛ حضرت را مخاطب قرار داد و گفت: «این بار می خواهم با خودت درباره علم کلام مناظره نمایم.» امام این بار نیز به یکی دیگر از شاگردان خود به نام «مؤمن طاق» خطاب نمود. پس او طبق دستور حضرت با مرد شامی در علم کلام مناظره نمود و بر او غالب گردید و بر همین منوال با هشام بن سالم در توحید و خداشناسی و بعد از آن با هشامبن حکم پیرامون امامت و خلافت مناظره انجام گرفت و مرد شامی شکست خورد و امام شادمان بود و تبسم مینمود. سپس مرد شامی رو به حضرت کرده و اظهار داشت: «مثل اینکه خواستید به من بفهمانید که در بین شیعیان شما چنین افرادی آشنا و مسلط به علوم مختلف وجود دارند؟!» حضرت فرمود: خداوند متعال حق و باطل را در کنار یکدیگر قرار داد و پیامبران و اوصیا را فرستاد تا بین آن دو را جدا سازند و انبیا را پیش از اوصیا منصوب نمود تا فضیلت و عظمت هر یک بر دیگری روشن شود.» مرد شامی در این لحظه گفت: «خوشا به حال کسی که با شما همنشین باشد. یابن رسول ا...! آیا ممکن است، که من هم جزء شیعیان شما قرار گیرم و مرا نیز از علوم و برکات خود بهره مند فرمایید؟» حضرت هم او را پذیرفت و به هشام فرمود: «مسائل مورد نیاز او را تعلیم بده که برایت شاگردی شایسته باشد.» (ر.ک: شیخ طوسی، اختیار معرفة الرجال، ص275).

پس نتیجه می گیریم تأثیر جدل ها دانش را از روحانیت پر می‌سازد و روحانیت‌های درون را متبلور می کند. اما از قرن چهارم الی هشتم هجری جهان الفاظ و حرف پراکنی، اشعار و ادب به نام علم به میدان آمدند و رنگ روحانیت حدیث اندک اندک جای خویش را به زینت الفاظ سپرد و مدتها کتاب جادوگری، رمالی، بازی و سرگرمی و... به نام علم برای نادانان پراکنده بود. در همین راستا در قرن پانزدهم و شانزدهم میلادی که با قرن هفتم و هشتم هجری مطابقت داشت دانشگاه و مراکز علمی آن روز به حدی نامطلوب بود، بهطوری که در بعضی از منابع ذکر شده، اکثر شخصیت‌هایی که خویش را روشن‌نگر می‌دانستند، به ورود فرزندان شان به این محیط رضایت نمی‌دادند. مارتین لوتر، (Martin Luther) کشیش قرن شانزدهم میلادی، مدارس زبان لاتینی زمان خود را

متهم می کرد به اینکه به شاگرد چیزی نمی آموختند «جز قدری زبان لاتینی ناقصی که بتواند کشیش شود و ادعیه مراسم قداس را بخواند... و با این حال چنان در تمام عمر نادان بماند که نه مستعد قدقد کردن باشد و نه لایق تخم گذاردن. اما دانشگاه ها در نظر وی به جایگاه جانیان، یا معابد مولک، و یا کنسینه های فساد می ماندند؛ «هیچ چیز از آن جهنمی تر... بر روی زمین ظاهر نشد ... یا هرگز نخواهد شد» و نتیجه می گرفت که دانشگاه ها تنها قابل آن اند که با خاک یکسان شوند.»

ملانشتون، (1560-1497) (Melanchthon) متکلم و فیلسوف آلمانی به این سبب با وی موافق بود که اعتقاد داشت دانشگاه ها دانشجویان را کافر بار می آورند. او رفتن به دانشگاه را کفر می دانست و معتقد بود دانشگاه رفتن غیر ضروری است. همچنین پرتگاهی برای اخلاقیات و مانعی در مسیر رستگاری است. می گفت انسانی که قدم در این دانشکده ها می گذارد از مسیر حق دور می گردد. پس یافتیم در آن دوران اینگونه پیرامون دانشکده ها و انحطاط موجود در آن سخن گفته می شد.

اما آیا این نظر که به نوعی بدبینی به جهان دانش محسوب می شود از دید قرآن کریم و مبانی عقلی و منابع اسلام قابل قبول است؟ ابتدا. اگر این مراکز علمی نبود، ابن سیناها، ابوریحانها، حکما و عرفا و معلمین گزیده بشریت از کجا چهره نشان می دادند؟ پس عقیده لوتر و ملانشتون با هیچ قانون علمی و مذهبی سازگار نیست.

اما از قرن هشتم الی دوازدهم هجری هرچند که علم به سوی پیشرفت تکنیک گامهایی برداشت و درصد بود دانش الهی را زیر پای خویش لگدکوب کند، علیرغم این دید، شخصیت هایی همچون صدرالمآلهین شیرازی، حاج ملاهادی سبزواری، شیخ انصاری و بحرالعلوم (اعلیا...مقامهم) حقیقت علم و روحانیت را به اوج رسانده و فلسفه، حکمت، عرفان، انسان سازی، توحید، مبانی عصمت و همه اساس عالی مذهب خویش را به جان بشریت عرضه داشتند.

1) آندره پیتر در این باره چنین می گوید: «جدل که بیان روانی خصلت پرتحرک آلمانی است عمیقا یک فلسفه ی قدرت به شمار می رود. جدل اندیشه را برمی انگیزد و به عمل ترغیب می کند زیرا گویی همه ی رازها را آشکار ساخته است. جدل روح را لابلا ی پیش آمدها می برد و می توان گفت تاریخ را در اختیار انسان قرار می دهد. (مجموعه آثار شهید مطهری، ج13، ص551).

2) هگل خودش هم یک قدم از این بالاتر رفته و اشاره کرده که هر جا صلح کامل برقرار باشد، پشت سرش مرگ به وجود می آید. (همان، ص552). در قسمت هفتم از ضمیمه یکم نیز از هگل چنین نقل می کند: «به هنگام صلح... انسانها به تدریج دچار ضعف قوای روحی می شوند. ویژگی های آنها بیش از پیش ثابت و دچار تحجر می شود... و وقتی اعضا و بافتها در درون خود دچار تصلب شدند مرگ در چنین هنگامی است.» (همان، ص556).

3) واژه زنادقه جمع زندیق است. این کلمه ریشه فارسی دارد و در اصل «زند دین» زن دین بود. مزدکیان خود را زند دین می نامیدند. طریحی در مجمع البحرین می نویسد: زنادقه گروهی از مجوسیان بودند. سپس این کلمه بر هر ملحدی در دین استعمال گردید.

برگزیده ای از یکی از سخنرانی های محقق و فیلسوف متأله استاد سیدعلی موسوی، رساله جسم، بارقه 2، ص105 ذیل تدریس جلد پنجم اسفار، اختیار معرفة الرجال شیخ طوسی، تاریخ تمدن ویل دورانت.